

فصلنامه علمی - پژوهشی «پژوهش زبان و ادبیات فارسی»

شماره چهل و ششم، پاییز ۱۳۹۶: ۱۵۰-۱۲۷

تاریخ دریافت: ۱۳۹۴/۰۶/۰۲

تاریخ پذیرش: ۱۳۹۶/۰۵/۱۸

تحلیل کارکرد درون‌مایه‌های نوستالژیک در آثار داستانی جلال آل‌احمد

پروین سلاجقه*

چکیده

این مقاله، در صدد است تا درون‌مایه‌های نوستالژیک در آثار داستانی جلال آل‌احمد را بکاود. این درون‌مایه‌ها در نگاه اول، عمدتاً، ایدئولوژی خاص نویسنده را نسبت به فرهنگ و اجتماع بیان می‌کند. اما در ژرف‌ساخت خود، عاطفه آسیب‌دیده نویسنده روشنفکری را نشان می‌دهند که از محیط پیرامونش ناراضی است و از این‌رو، نوعی اندوه غریبانه در محور عاطفی داستان‌ها، وجود دارد که از جهات زیادی به شناخت ما از شخصیت نویسنده این آثار کمک می‌کند. در این مقاله، تمرکز اصلی بحث بر کارکرد درون‌مایه‌های مبتنی بر مفاهیم دربردارنده احساس «غم غربت» و «مرگ وطن»، «تنهایی» و «اندوه» است که بیانگر نگاه نوستالژیک نویسنده، نسبت به انسان و جامعه است. لازم به ذکر است که این درون‌مایه‌ها از جنبه مطالعات نظری، بیشتر به عنوان نوعی مفهوم یا موتیف مفهومی در آثار ادبی، قابل طرح هستند و از این‌رو، به‌طور عمده در محور محتوایی آثار قابل بحث‌اند. لذا در بخش نظری به اختصار، به تبیین این مفاهیم در مطالعات ادبی اشاره شده و در بخش کاربردی با تکیه بر تعاریف بخش نظری، درون‌مایه آثار این نویسنده، تحلیل شده است.

واژه‌های کلیدی: غم غربت، نوستالژیا، درون‌مایه، ایدئولوژی، جلال آل‌احمد.

مقدمه

مسئله پژوهش

با نگاهی به ادبیات معاصر ایران، می‌توان گفت یکی از نویسندگانی که به دلایل فراوان در این دوره، در نثر ادبی فارسی، به ویژه نثر داستانی اثرگذار بوده و اهمیت بررسی جدی دارد، جلال آل‌احمد است. آثار این نویسنده را از جهات متعددی از جمله تحلیل‌های ساختارگرایانه، جامعه‌شناختی، سیاسی، تاریخی، روانکاوی، فمینیستی و زبانشناختی می‌توان مورد نقد و بررسی قرارداد اما به نظر نگارنده این مقاله، قبل از هر چیزی، تحلیل درون‌مایه این آثار به‌ویژه درونمایه‌های عاطفی و نوستالژیک در بسیاری از موارد، می‌تواند زمینه را برای نقد و تفسیرهای دقیق‌تر این آثار با هر رویکردی، فراهم کند. چرا که آثار داستانی وی، بیش از آن که معطوف به روایت داستانی بوده و دغدغه روایت داشته باشند، دغدغه بیان مسئله، موضوع یا محتوا و نمایش مشکلات اجتماعی، شخصی یا روابط افراد با یکدیگر را دارند که به اندوهی نوستالژیک می‌انجامد. این درون‌مایه نوستالژیک در اغلب موارد با القای احساسات عاطفی مختلف، از جمله: حس تنهایی (چه در وجه شخصی، چه فلسفی و چه اجتماعی)، احساس حزن و همچنین یأس، در آثار داستانی این نویسنده، خود را نشان می‌دهند و از آن‌جا که این عواطف به اشکال متعدد در بیشتر این آثار، به صورت ترجیعی تکرار شده‌اند، در هیئت نوعی موتیف مفهومی درون‌مایه‌ای، قابل بررسی‌اند. هرچند در محور محتوایی آثار داستانی این نویسنده، بن‌مایه‌ها یا موتیف‌های زیادی از انواع متعدد: واژگانی، تصویری و مفهومی، حضوری فعال دارند، اما آنچه در این مقاله به آن پرداخته شده است، بررسی تحلیلی یکی از مهم‌ترین موتیف‌های مفهومی مورد توجه در محور عاطفی آثار این نویسنده معاصر، و به‌طور ویژه، آثار داستانی او و تحلیل آن است؛ این حس عاطفی که به صورت ترجیعی در درون‌مایه این آثار تکرار شده است و کارکرد ویژه‌ای دارد، احساس تنهایی و اندوه است که با احساسات دیگری نظیر نوستالژیا یا غم غربت در پیوند تنگاتنگ است و در معانی ضمنی و تلویحی آثار داستانی این نویسنده، نگرش خاص تربیتی و اجتماعی راوی و در نهایت، آرزوی راوی/ نویسنده را نسبت به شکل‌گیری یک جامعه آرمانی یا مدینه فاضله نشان می‌دهد. هرچند در نگاه اول می‌توان گفت: ویژگی‌های خاص زبانی،

شیوه بیان و اسلوب نوشتار در آثار داستانی جلال آل‌احمد به گونه‌ای است که امکان ورود به دنیای آن سوی واژگان و کشف احساسات و عواطف درونی نویسنده/راوی در آنها را میسر می‌سازد، اما در این میان، انتخاب زاویه دید اول شخص نیز در بیشتر داستان‌ها یا داستان‌واره‌ها، امکان انتقال آگاهی منتقدان از وضعیت راوی به وضعیت خود نویسنده را فراهم کرده است و در نتیجه، به آسانی می‌توان تشخیص داد که در بسیاری از موارد، نگاه سیاسی و اجتماعی یا نگرش فلسفی و هم‌چنین ایدئولوژی، سفارش ذهنی خود نویسنده است که درون‌مایه نوستالژیک را در آثار او پررنگ می‌کند. با توجه به مسایل فوق، لزوم تحلیل‌هایی منطبق بر روش‌های ساختاری که قادر به تجزیه و تحلیل این عناصر درون‌متنی باشند، به طور کلی در ادبیات و به ویژه در آثار داستانی این نویسنده، ضروری به نظر می‌رسد. زیرا این گونه تحلیل‌ها قادرند نقش این دسته از احساسات عاطفی را که به شکل نوعی موتیف مفهومی در آثار ادبی به طور مکرر به کار رفته‌اند، مورد مطالعه قرار دهند. از این رو این پژوهش می‌تواند بسترساز تحقیقات بیشتری در این زمینه باشد. انگیزه اصلی نگارنده در نگارش این مقاله در درجه اول، پیگیری کارکرد عملی موتیف‌های مفهومی منتقل‌کننده حس نوستالژیا در محور محتوایی آثار نویسنده معاصر ایران، جلال آل‌احمد و در درجه بعدی، معرفی وجهی دیگر از وجوه شگردهای کارکرد این موتیف‌ها در شکل‌گیری محور معنایی و عاطفی این متن‌های داستانی است.

پیشینه تحقیق

جلال آل‌احمد یکی از تأثیرگذارترین نویسندگان معاصر ایران به شمار می‌آید و تأثیر بحران‌های تاریخی، سیاسی و اجتماعی عصر حاضر در آثار متعدد او منعکس شده است. این آثار به وسیله محققان و منتقدان فراوانی از جهات گوناگون مورد بررسی و تحلیل قرار گرفته‌اند؛ اما بررسی‌های جامعه‌شناسانه، تاریخی و سیاسی در تحلیل و تفسیر آنها وجه غالب بوده است. با توجه به اهمیتی که این تحلیل‌ها در روشن‌تر شدن محتوای آثار وی دارد، به برخی از مهم‌ترین آنها، اعم از مقاله و کتاب، اشاره می‌شود:

رمضان یاحقی و مجید عزیزی در مقاله «تأثیر وقایع تاریخی در سه اثر داستانی

جلال آل احمد» سه اثر داستانی، «مدیر مدرسه»، «نون والقلم» و «نفرین زمین» از نظر تأثیراتی که از واقعیت‌های تاریخی و اجتماعی پذیرفته‌اند مورد بررسی قرار گرفته‌اند. رساله «قشربندی و طبقات اجتماعی در آثار جلال آل احمد» تألیف جمشید سروری، در دو بخش و مبتنی بر نوزده فصل است. نویسنده در بخش نخست، کلیات و نمونه‌های کلی در تشخیص قشربندی و طبقات اجتماعی در ادبیات را در شش فصل و سپس همین موارد را در آثار جلال آل احمد در سیزده فصل بررسی کرده است. وی قصد داشته است که از زاویه اصول و مبادی جامعه‌شناختی به آثار این نویسنده بنگرد و دریابد که او به قشربندی طبقات اجتماعی چه‌گونه می‌اندیشیده است و اندیشه‌اش چه ارمغانی برای تفکر اجتماعی دربرداشته است. رساله مورد بررسی مشخصات ویژه اقشار و طبقات اجتماعی جامعه ایران را در آثار جلال آل احمد بررسی کرده و برای آنها دسته‌بندی خاصی ارائه کرده است. علاوه بر آن، بخش دوم این رساله، به بررسی چهار کتاب در زمینه تحقیق در آثار آل احمد پرداخته است که بدین شرحند:

۱. واقعیت اجتماعی و جهان داستان، جمشید مصاحبی‌پور ایرانیان

۲. راز چشم برادر، شمس آل احمد

۳. قصه‌نویسی، رضا براهنی

۴. نقد جلال آل احمد، عبدالعلی دستغیب

از تحقیق‌های دیگری که در تحلیل آثار جلال آل احمد می‌توان از آنها نام برد، کتاب «یادمان جلال آل احمد» به کوشش علی دهباشی (انتشارات پاسارگاد تهران، انتشارات به دید، ۱۳۷۸) است که حاوی آثار و گفت‌وگوهایی درباره‌ی این نویسنده و اندیشه‌های اجتماعی و سیاسی اوست. همچنین، کتاب «واسازی متون جلال آل احمد»: سوژه، نهیلیسم و امر سیاسی، نوشته مجتبی گلستانی (انتشارات نیلوفر، ۱۳۹۴) که نویسنده طبق اظهار خود، در این اثر، بازخوانی متون این نویسنده را برای دستیابی به دو هدف انجام داده است: نخست: درافتادن با اقتدار و مرکزیت برخی از برجسته‌ترین و پرخواننده‌ترین متون ادبی و فرهنگی ایران معاصر که صرفاً به انتقاد ادبی از نوع بلاغی و ملانقطی راه نمی‌برد، بلکه مطالعات ادبی را به مطالعات فرهنگی و علوم انسانی جدید پیوند می‌زند، و دوم: گشودن فضای نظریه و نقد ادبی به مباحث بنیادی و شکل‌دهنده‌ی جریان

روشنفکری که نقد ادبی را تا عرصه بازخوانی و بازنویسی تاریخ و مدرنیته ایرانی می‌گستراند. از نظر او، استراتژی این نوشتار انتقادی، واسازی است؛ واسازی یک روش و شیوه با یک نظام فلسفی و نظری متشکل و منسجم برساخته از ایده‌های معین استراتژی برای خوانش متن. در این اثر، آثار جلال آل احمد در ذیل چند گفتار مورد بررسی قرار گرفته‌اند: سیاست مؤلف، سیاست مذکر، سیاست، سلامت، سیاست حقیقت و سیاست سوژه. اثر دیگری که در پایان می‌توان به آن اشاره کرد، «گزیده مقالات یادمان جلال آل احمد»، به کوشش مهدی کاموس (وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، دفتر مطالعات ادبیات داستانی، ۱۳۸۱) است که حاوی پژوهش‌هایی دربارهٔ آثار این نویسنده، از جمله تحلیل‌های اجتماعی است. اثر دیگری که در این زمینه می‌توان به آن اشاره کرد، کتاب «جلال اهل قلم»، نوشته حسین میرزایی است (انتشارات سروش، ۱۳۹۲). این اثر در زمینه زندگی، آثار و اندیشه‌های جلال در دو بخش تنظیم شده و در بخشی از آن، به بحران‌های اجتماعی عصر او و نگاه جلال به موضوعاتی مثل روشنفکری و غرب‌زدگی پرداخته است. علاوه بر اینها به آثار تحقیقی دیگری از این دست، می‌توان نام برد که هر کدام از جهاتی به بررسی مسایل اجتماعی و سیاسی و موضوعاتی که از این مسائل متأثرند، پرداخته‌اند. در پایان می‌توان گفت، هرچند تاکنون در زمینه تحلیل آثار جلال آل احمد مطالعات زیادی انجام شده است، اما با توجه به اهمیت این آثار در شکل‌گیری نثر معاصر، به ویژه نثر داستانی، هنوز به مطالعات دقیق‌تری که بتواند تمامی وجوه و ظرفیت این آثار را بیان کند، نیاز داریم. این مقاله به قصد تحلیل وجوه دیگری از درونمایه‌های آثار جلال آل احمد با تکیه بر حضور موتیف‌های نوستالژیک در درونمایه و محور عاطفی آثار این نویسنده نوشته شده است و ارتباط این موتیف‌ها را با درونمایه‌های اجتماعی این آثار نیز مدنظر قرار داده است.

روش کار

چگونگی فرایند تجزیه و تحلیل در این مقاله، در بخش کاربردی بر اساس نمونه‌برداری از متن آثار داستانی جلال آل احمد است که بر اساس فرضیه و پرسش بنیادین در طرح مسئله اصلی مقاله و براساس چارچوب نظری مطرح شده در بخش

تعاریف و نظریه، به توضیح مفاهیم نوستالژیا و موتیف‌های حامل حس نوستالژیا در حد لزوم، به عنوان یک اصطلاح قابل اعتنا در بررسی محور عاطفی و معنایی آثار ادبی، پرداخته شده است. بدیهی است طبقه بندی مربوط به انواع موتیف‌های منتقل کننده این مفهوم، با توجه به فیش برداری‌های انجام شده از متن آثار داستانی جلال آل احمد و در فرایند تحلیل نمونه‌ها به دست آمده است. از آن جا که هدف اصلی این مقاله، با توجه به موضوع و عنوان، بررسی مقایسه‌ای موتیف‌ها یا بسامد آنها نبوده است، ارائه جامعه آماری و نمودار یا عکس ضروری به نظر نمی‌رسد.

تعاریف

موضوع اصلی این مقاله، بررسی و تحلیل موتیف مفهومی غم غربت یا نوستالژیا است که از میان موضوعات دیگری که درون‌مایه آثار داستانی جلال آل احمد را شامل می‌شوند، انتخاب شده است. یادآور می‌شود: موتیف مفهومی غم غربت یا «نوستالژیا»^۱ در این مقاله، اعم از غربت شخصی، اجتماعی، وطنی و فلسفی است که به طور مکرر در محور عاطفی و درون‌مایه آثار تکرار شده است.

از این‌رو، تا حد امکان در طرح نظری بحث در این مقاله به روشن شدن مفهوم این اصطلاح پرداخته می‌شود و پس از آن، مصداق‌های این حس عاطفی در واژه نوستالژیا در فرهنگ‌ها به معنی: حسرت، حسرت گذشته، یاد گذشته، دلتنگی، غم‌غربت، غربت‌زدگی، هوای وطن و غریبی آمده است.

درباره تاریخچه این اصطلاح گفته‌اند:

«واژه نوستالژیا، اولین بار، به وسیله یک دانشجوی پزشکی به نام ژوهانس هافر^۲، به منظور ارائه رساله دکتری او، تحت عنوان «رساله پزشکی نوستالژیا» یا غم غربت، مطرح گردید و پس از آن برای نخستین بار در سال ۱۶۸۸ در بازیل سوئیس به عنوان «گفتاری پیرامون نوستالژیا» منتشر شد. این اصطلاح تازه، برگرفته از واژه یونانی nostos به معنای «بازگشت» به وطن یا خانه و algos به معنی درد^۳ است. هافر این اصطلاح را به

1. Nostalgia
2. Johannes Hofer
1. Pain

عنوان بخشی از یک کوشش برای توسعه یک تئوری علمی که بتواند درد غربت وطن را که در آن اندوه بازرگانان سویسی را که برای تجارت در مکان‌های دور تحمل می‌کردند نشان دهد، وضع کرد. این نظریه بعداً به عنوان یک اصطلاح در نمایش محور عاطفی آثار ادبی و هنری نیز به کار گرفته شد (Clark, 2007).

علاوه بر معانی فوق، در مقدمه یکی از رمان‌های میلان کوندرا، تفسیری در این باره آمده است که نزدیک‌ترین مفهوم را به آنچه از نوستالژی در مطالعات هافر در پزشکی مد نظر است، در ادبیات نشان می‌دهد. «در این معنا «نوستالژی به عنوان یک اصطلاح ادبی»، رنج بردن ناشی از آرزوی ناکام بازگشت است. [به نظر نویسنده این اثر]، بیشتر اروپایی‌ها می‌توانند برای ابراز این مفهوم بنیادین از واژه‌ای مشتق از همین ریشه یونانی استفاده کنند و یا واژه‌ای به کار ببرند که در زبان بومی‌شان ریشه دارد. در زبان اسپانیایی به آن *savda* می‌گویند. یعنی: مرگ خانه. مرگ سرزمین. چک‌ها، جدای از واژه نوستالگی برگرفته از زبان یونانی، اسم و فعل مخصوص خود را نیز برای این مفهوم دارند *Stesk*، یکی از تکان‌دهنده‌ترین جمله‌های عاشقانه در ادبیات چک است: یعنی دلم برایت تنگ شده، دیگر نمی‌توانم درد فراق را تحمل کنم» (کوندرا، ۱۳۸۷: ۱۴). لازم به ذکر است در این مقاله معانی اخیر نوستالژی مورد نظر است: مرگ سرزمین، مرگ خانه و احساس عدم تحمل دلتنگی.

از آن‌جا که تأکید عمده این مقاله بر کارکرد موتیف (بن‌مایه) در درون‌مایه آثار جلال آل احمد است، لازم است تعریف برای روشن‌تر شدن مفهوم این واژه، توضیح داده شود: آن‌گونه که در فرهنگ اصطلاحات ادبی در تعریف موتیف آمده است، «یکی از برجسته‌ترین ایده‌ها در اثر ادبی یا قسمتی از ایده اصلی است و ممکن است یک نشانه مخصوص، یک تصویر مکرر یا نمونه لفظی [واژه] باشد» (Cuddon, 2013: 40).

در مطالعات ادبی امروز، تحلیل موتیف‌ها و کاربردهای آنها، روشی موثر برای بررسی سیر اندیشه و سبک نویسندگان و نیز تحلیل محتوای آثار محسوب می‌شود. موتیف یک نماد تکرارشونده است که یک معنی مجازی به خود می‌گیرد. موتیف‌ها را در کتاب‌ها، فیلم‌ها و شعرها می‌توان دید. تقریباً در هر متن از ابزار ادبی موتیف، استفاده می‌شود. موتیف می‌تواند هر چیزی باشد: یک ایده، یک شیء، یک مفهوم، یک کهن‌الگوی

مشخص، هوا، یک رنگ یا حتی یک جمله. موتیف‌ها برای ایجاد تم‌ها یا حس‌های معینی به کار می‌روند و معنی نمادین دارند. موتیف‌ها به ظاهر دارای معانی پنهانی نیستند اما نویسنده آنها را طوری به کار می‌برد که مخاطب بتواند تشخیصشان دهد. لازم به ذکر است که در این مقاله، ضمن در نظر داشتن مفاهیم گسترده اصطلاح موتیف (بن‌مایه) در آثار مورد نظر، تکیه بحث، بیشتر بر موتیف یا درونمایه، به عنوان یک ایده و تصویر مکرر در آثار جلال آل‌احمد است.

تجزیه و تحلیل موتیف‌های منتقل‌کننده حس نوستالژیا

در داستان‌های جلال آل احمد

الف- نوستالژیای قهرمدارانه حامل حس تنهایی، غم غربت، دل‌تنگی، اندوه، بیگانگی و یأس

در واکنش به وضعیت اجتماعی و فرهنگی جامعه (نوستالژیای وطنی):

القاءکننده معنای «مرگ سرزمین»

عنصر اصلی که محور این مقاله را تشکیل می‌دهد، تحلیل کارکرد موتیف مفهومی حامل احساس «نوستالژیا» در درجه اول برای بیان کردن رنج عاطفی، احساس تنهایی، دل‌تنگی و اندوه در آثار داستانی جلال آل احمد است. این احساس در داستان‌های این نویسنده در اولین نگاه برای بیان اندوه یا قهری نسبتاً کودکانه در واکنش به سیستم حاکم بر جامعه و غفلت مردم سرزمینش از این نقصان‌ها، جلوه‌گر شده است؛ ولی در ژرف‌ساخت خود، اندوه یا قهر یک معلم یا مصلح اجتماعی را پنهان کرده است که وضعیت اجتماعی، تربیتی و سیاسی موجود در وطن خود را بر نمی‌تابد؛ از این رو در عین ارتباط تنگاتنگ عواطف خود با این سرزمین، خویشتن خویش را از آن دور می‌بیند، پس در کناری می‌ایستد و به خاموشی، وضعیت نابسامان آن را می‌بیند. این جدایی برای او دردناک است و در نتیجه، نخستین لایه‌های تأویلی آثار، القاءکننده نوعی یأس است، اما در لایه‌های بعدی، حس نوستالژیک یا اندوه غربت به نوعی «بیگانگی» شخصی یا فلسفی انجامیده است. هرچند این ویژگی در بیشتر آثار داستانی این نویسنده، به نوعی درون‌مایه مسلط تبدیل شده و قابل بررسی است. با توجه به مباحث

فوق، داستان بلند «مدیر مدرسه»، از جهات زیادی قابل تأمل است. درباره این داستان می‌توان گفت که جلوه‌های این نوستالژیای قهرمدارانه از همان آغاز، مخاطب را وارد فضایی بیگانه می‌کند. داستان، این‌گونه آغاز می‌شود: «از در که وارد شدم، سیگارم دستم بود و زورم آمد سلام کنم. همین‌طوری دنگم گرفته بود قد باشم» (آل‌احمد، ۱۳۸۶ الف: ۹). یادآور می‌شود: داستان مدیر مدرسه، دو فضای نسبتاً متضاد را نشان می‌دهد که در پیوند با هم، نماینده نوعی وحدت چندپاره و اندوه‌بارند. این ویژگی، دغدغه ذهنی نویسنده در کلیه آثارش است. فضای این اثر، یکی از کلیدی‌ترین فضاهای قابل تفسیر و تأویل در ترسیم وضعیت جامعه معاصر ایران از نظر نویسنده است و دوربین ذهنی او به طور کامل بر فضای فرهنگی جامعه متمرکز شده است. بنابراین در زیر چتر زبانی طنزآلود، اولین لایه‌های تفسیری متن، در هیئت حس نوستالژیک وطنی، تأویل‌های اجتماعی را دربرمی‌گیرد. دو فضای متضادی که در این اثر در تقابل با هم قرار دارند، هیچ کدام برای نویسنده قابل پذیرش نیستند و احساس بیگانگی وی با هر دوی آنها به یک شکل است. در نتیجه، شخصیت اصلی (راوی/نویسنده) در دل هر دو فضا که متعلق به وطن جغرافیایی اوست، دچار احساس اندوه غربت است: نخستین فضا، فضای زیستی مدیرکل‌های بادبغ‌بانداز است که به نظر او در ظاهر تمیز، براق، رسمی و به ظاهر معقول ولی در واقع نماینده ادارات دولتی و نوعی مدرنیسم سطحی در جامعه‌اند؛ به ویژه مدارس که محل اصلی تعلیم و تربیت‌اند. وضعیت حاکم در این ادارات و مدارس تابع آن‌ها، به شدت مورد نفرت راوی (نویسنده/شخصیت اصلی/مدیر مدرسه) اثر است و آن را بخشی از فرهنگ استعماری و بیگانه وارداتی می‌داند:

«رئیس فرهنگ که اجازه نشستن داد، نگاهش لحظه‌ای روی دستم

مکث کرد و بعد چیزی را که می‌نوشت، تمام کرد و می‌خواست متوجه من بشود که رونویس حکم را روی میزش گذاشته بودم. حرفی نزدیم. رونویس را با کاغذهای ضمیمه‌اش زیر و رو کرد و باد به بغبغ انداخت و آرام و مثلاً خالی از عصبانیت گفت: جا نداریم آقا. این که نمی‌شه. هر روز یک حکم می‌دند دست یکی و می‌فرستش سراغ من. دیروز به آقای مدیر کل....

حوصله این اباطیل را نداشتم. حرفش را بریدم که: ممکنه خواهش کنم

زیر همین ورقه مرقوم بفرمائید؟» (آل احمد، ۱۳۸۶ الف: ۹۰)

در ترسیم ویژگی‌های این فضای جداگانه و نادلپسند، حتی اشیا نیز به مثابه یک نشانه ابزاری به کمک اهداف نویسنده آمده‌اند و راوی با توصیف چگونگی قرار گرفتن آنها در محیط، سعی در بیان نارضایتی خود از اوضاع دارد:

«... سیگارم را توی زیرسیگاری براق روی میزش تکاندم. روی میز پاک و مرتب بود. درست مثل اتاق مهمان خانه تازه‌عروس‌ها هر چیز به جای خود و نه یک ذره گرد. فقط خاکستر سیگار من زیادی بود. مثل تفی در صورت تازه تراشیده‌ای... قلم را برداشت و زیر حکم چیزی نوشت و امضا کرد و من از در آمده بودم بیرون، خلاص» (همان).
در این گفتار، بار عاطفی واژه «خلاص» خودبه‌خود، گویای تنفر راوی است از محیط اداری مورد نظر:

«تحمل این یکی را نداشتم. با اداهایش پیدا بود که تازه رئیس شده. زورکی غبغب می‌انداخت و حرفش را آهسته توی چشم آدم می‌زد» (همان: ۱۰).

ادامه ماجرای راوی/ شخصیت در داستان «مدیر مدرسه» این است که او در نتیجه بیزاری بیگانه‌وار خویش، تصمیم می‌گیرد به دنبال وضعیتی قابل تحمل‌تر بگردد؛ چرا که همه‌جا تیره و سیاه است و از همه بدتر، عرصه فرهنگ و دانش. همان‌طور که اشاره شد، این عرصه را می‌توان مهم‌ترین بخش دل‌بستگی عاطفی نویسنده و دغدغه راوی/نویسنده در این داستان به حساب آورد. در آثار دیگر این نویسنده نیز تا حدود زیادی، همین وضعیت، حاکم است. او از هرج‌ومرج و ویرانی حاکم بر جامعه به نحو عجیبی رنج می‌برد؛ نشانه‌ای از آبادانی در هیچ گوشه از سرزمینی که دل‌بسته آن است، نمی‌بیند و از این‌رو، میدان را خالی می‌کند و با نگاهی بیگانه و قهرآلود، شاهد و گزارشگر ماجرا می‌شود. در داستان مدیر مدرسه نیز، راوی/شخصیت در ادامه داستان برای اینکه بهتر بتواند نقش گزارشگر و نظاره‌گری بر وضعیت فرهنگی جامعه را اجرا کند، شغل تعلیم و تربیت و آموزش را رها می‌کند و به دنبال شغل بالاتر مدیریت است تا باری به هر جهت، روزگاری بگذراند:

«...اما به نظرم همه تقصیرها از این سیگار لعنتی بود که به خیال خودم خواسته بودم خرجش را از محل اضافه حقوق شغل جدید در بیاورم. البته از معلمی هم عقم نشسته بود. ده سال الف و ب درس دادن و قیافه‌های بهت‌زده بچه‌های مردم برای مزخرف‌ترین چرندی که می‌گویی... دیدم دارم خر می‌شوم. گفتم مدیر بشوم. مدیر دبستان. دیگر نه درس خواهیم داد و نه دم به دم وجدانم را میان دوازده و چهارده به نوسان خواهیم آورد...» (آل‌احمد، ۱۳۸۶ الف: ۱۰-۱۱).

از متن داستان برمی‌آید که شخصیت‌هایی که در «مدیر مدرسه» معرفی می‌شوند تا حدودی نسخه دیگر نویسنده یا راوی‌اند: آنها باهم‌اند و تنها؛ در وطن‌اند و دور از آن، و جالب است که حتی در این مکان نمادین فرهنگی، یعنی مدرسه ساخته شده در کتاب «مدیر مدرسه» که در یک برهوت بی‌آب‌و‌علف قرار دارد، مانند فرد سازنده خود این بنا، تنها هستند:

«...مدرسه دو طبقه بود و نوساز بود و در دامنه کوه تنها افتاده. آدمی فرهنگ‌دوست و خریبول بود و با نیتی کاسبکارانه، عمارت را وسط زمین‌های خودش ساخته بود و بیست‌وپنج ساله در اختیار فرهنگ گذاشته بود که مدرسه‌اش کنند و رفت و آمد بشود و جاده‌ها کوبیده بشود و اینقدر از این بشودها بشود تا دل ننه‌باباها بسوزد و برای اینکه راه بچه‌هاشان را کوتاه کنند بیایند همان اطراف مدرسه را بخرند و خانه بسازند... و اطراف مدرسه بیابان بود، درندشت و بی‌آب و آبادانی و آن ته رو به شمال، ردیف کاج‌های در هم فرورفته‌ای که از سر دیوار گلی یک باغ پیدا بود، روی آسمان، لکه دراز و تیره‌ای زده بود» (همان: ۱۱).

همچنین عملکرد و رفتار شخصیت‌های دیگر داستان به گونه‌ای است که هر کدام به نوعی بر «تنهایی و بیگانگی» این فضا می‌افزایند. دنیای جداگانه آنها، چندپارگی بیگانه‌وار موجود در این فضای به ظاهر واحد و حصار کشیده را مورد تأکید قرار می‌دهد. در این میان، مدیر مدرسه اگرچه فریاد بی‌مسئولیتی سر داده است ولی مسئولیتی جانکاه و ناگزیر، او را از درون به تلاشی بی‌صدا در جهت بهبود این وضع وا می‌دارد، اگرچه با

حالت قهرآلود و بی‌اعتنای خویش، ادعا می‌کند که نه ایمانی به بهبود اوضاع دارد و نه دلبستگی‌ای. شاید به تعبیری دیگر بتوان گفت مدیر مدرسه در برزخ تناقض‌های روشنفکرانه خود نمی‌داند چه باید بکند؛ چرا که در وجود دوپاره او، بیگانگی و احساس یأس و تنهایی، هر کدام او را به سویی می‌کشند. به نظر می‌رسد او قبل از قبول شغل مدیریت فکر کرده بود که دیگر در قبال آموزش و تعلیمی که به آن اعتقادی نداشت، مسئولیتی متوجه او نیست. پس صرفاً برای گذران زندگی، خود را مشغول می‌کند. اما، بعد درمی‌یابد که قضیه فراتر از این است:

«فارغ از دردرس اداره کلاس، در اتاق را روی خودم می‌بندم و کار خودم را می‌کنم و ناظمی یا کس دیگری هم هست که به کارها برسد و تشکیلاتی وجود دارد که محتاج به دخالت من نباشد؛ اما حال می‌دیدم به این سادگی‌ها هم نیست. اگر فردا یکی‌شان زد سر آن یکی را شکست، اگر یکی زیر ماشین رفت، اگر یکی از ایوان بالا افتاد، چه خاکی بر سرم خواهد ریخت؟» (آل‌احمد، ۱۳۸۶ الف: ۱۹)

و همچنین است در لحظه کتک‌خوردن بچه‌ها به وسیله ناظم در روز سوم مدیریت: «باز اول وقت، مدرسه بودم. هنوز از پشت دیوار نیچییده بودم که صدای سوز و بریز بچه‌ها به پیشبازم آمد. تند کردم، پنج تا از بچه‌ها توی ایوان به خودشان می‌پیچیدند و ناظم ترکه‌ای به دست داشت و به نوبت کف دستشان می‌زد... نزدیک بود داد بزنم یا لگد بزنم و ناظم را پرت کنم آن طرف» (همان: ۳۲).

به‌طور کلی می‌توان گفت: فضایی که با مدیریت سنتی مدرسه در این مکان تمثیلی ایجاد شده، فضایی است هماهنگ با روحیه راوی: هم دوست‌داشتنی و هم بیزارکننده؛ یعنی انسان تکلیف خودش را با آن نمی‌داند، زیرا در تار و پود نظم ظاهری آن که به وسیله ناظم ایجاد شده، از هم‌گسیختگی وحشتناکی نهفته است. اما به نظر می‌رسد که راوی که در اینجا خود، مدیر مدرسه است، عمق این نابسامانی را حس می‌کند و شاهد آن است اما چندان به روی خود نمی‌آورد و در نتیجه، از سر بیزاری، اندوه و حسرت، تحملش می‌کند؛ و این می‌تواند در تحلیل‌های دقیق‌تر، بیانگر همان احساس اندوه ناشی از غم غربت نویسنده باشد که به خاطر احساس دوری از وطن آرمانی‌اش یا به عبارت

دیگر، مرگ سرزمینش در محور عاطفی آثار او، جلوه‌گر شده است. این فضا، دومین فضایی است که در کتاب «مدیر مدرسه» مورد توجه قرار گرفته است و در ژرف‌ساخت تأویل‌های روانکاوانه اثر می‌توان به آن دست یافت که نویسنده را بین عشق و نفرت نسبت به این فضا، سرگردان کرده است.

اما آنچه در جای‌جای داستان بلند «مدیر مدرسه»، احساس می‌شود، دشواری نظارت یک معلم یا روشنفکری آگاه است که همه چیز را می‌داند و از سر اجبار می‌پذیرد و رنج می‌برد و اگرچه گاهی واکنش‌هایی مبنی بر نوعی مقاومت از خود نشان می‌دهد، ولی در پشت نقاب طنزآلود زبان آن روشنفکر همه‌چیزدان، تسلیم از سر اجبار، بیگانگی و رنج ناشی از «هجرتان یا مرگ وطن آرمانی» او را می‌توان مشاهده کرد. به نحوی که می‌توان گفت، راوی یا مدیر مدرسه در این اثر، ناظری است بر وقایع این مکان تربیتی بیمار (مدرسه) و شاهد بر آقای و بی‌اعتنایی و رفاه افراد معلوم‌الحال و جیره‌خوار سیستم دولتی و حتی «فراش» سفارشی حکومتی، و همچنین، نیاز تراژیک مادی معلم‌ها به این فراش و پذیرش این وضع، شاهدهی است بر وضعیت نابسامان برآورده‌نشده نیازهای ابتدایی افراد حاضر در این مکان فرهنگی نابسامان و ضوابط غلط حاکم بر آن. پس در رویارویی با همین واقعیت است که همه یافته‌های تئوریک و روشنفکرانه خود را بی‌ارزش و بیهوده می‌یابد:

«باران کوهپایه کار یکی دو ساعت نبود و کوچه‌هایی که از خیابان قیرریز به مدرسه می‌آمد، خاکی بود و رفت‌وآمد بچه‌ها آن را به صورت تکه‌راهی درمی‌آورد که آغل را به کنار نهر می‌رساند که دائماً گل است و آب افتاده و منجلاب و بدتر حیاط مدرسه بود. بازی و دویدن موقوف شده بود و مدرسه سوت و کور بود. کسی قدغن نکرده بود. اینجا هم مسئله کفش بود. پیش از اینها مزخرفات زیادی خوانده بودم درباره اینکه قوام تعلیم و تربیت به چه چیزهاست. به معلم یا به تخته‌پاک‌کن یا به مستراح مرتب یا به هزار چیز دیگر. اما اینجا به صورتی بسیار ساده و بدوی قوام فرهنگ به کفش بود» (آل‌احمد، ۱۳۸۶ الف: ۴۷).

آنچه در اینجا قابل تأمل است، اشاره طنزآلود به واژه فرهنگ است که در تفسیرهای تلویحی، انتقاد تند راوی را متوجه سیستم حاکم بر اجتماع می‌داند. و از قضا، این فضا (فضای خانه‌ای که قرار است مدیر مدرسه و معلم‌های فلک‌زده‌اش، در آنجا جلسه مربوط

به تعلیم و تربیت و مسائل و مشکلات مدرسه را برگزار کنند) نیز، به نحوی معنی‌دار مثل خود «مدرسه»، تمثیلی و نمادین است و بیانگر اندوه و حسرت نوستالژیک ناشی از احساس «مرگ وطن». این خانه مورد نظر نویسنده یا راوی، تک‌وتنها و دورافتاده است.

«خانه‌ای که محل جلسه آن شب انجمن بود، درست مثل «مدرسه»، تنها بود و هر چهار دیوارش یکراست از وسط سینه بیابان درآمد بود. آفتاب پریده بود که رسیدیم. در بزرگ آهنی و وارد که شدیم، باغ مشجر و درخت‌های خزان‌کرده و خیابان‌های شن ریخته و عمارت کلاه‌فرنگی‌مانندی وسط آن، نوکرهای متعدد و از در رفتیم تو و کلاه و بارانی را به دستشان سپردیم و سرسرا و پلکان و مجسمه‌های گچی اکلیل‌خورده و چراغ به سر، تاپ‌تاپ خفه شده موتور برق از زیر پایمان درمی‌آمد و از وسط دیوارها... قالی‌ها و کناره‌ها را به گل می‌آلودیم و می‌رفتیم» (آل‌احمد، ۱۳۸۶ الف: ۴۹).

اوج درد راوی، وقتی است که دو فضای متضاد در اجتماع: فضای مفت‌خوری و ثروت، و فضای فرهنگی، مقابل هم قرار می‌گیرند و در این میان، فضای فرهنگی، در رویارویی با رقیب، کم می‌آورد و در نتیجه، فرهنگ تعلیم و تربیت (مدیر مدرسه، معلمان و دانش‌آموزان)، باید از فرهنگ ناشی از سیستم غلط و فاسد دولتی و نمایندگان آن، گدایی کند؛ مثلاً در ماجرای صدقه‌گرفتن‌ها برای دانش‌آموزان بی‌بضاعت.

داستان راوی کتاب «مدیر مدرسه»، در فرجام خود، به ناامیدی و یأس بسیار تلخی می‌انجامد. زیرا، علاوه بر مفت‌خورها، مدیرکل‌ها، باد به غبغب‌اندازها و گنج‌قارون‌نشین‌ها، که بیزاری او را برمی‌انگیزند، دسته دیگری نیز هستند که به این بیزاری، دامن می‌زنند و گویا که این دسته هم، که نمایندگان مدرنیته هستند، به نوعی دیگر، در رنج او نقش دارند:

«بعد از کلی دوندگی ما دو تا معلم گرفتیم. یکی جوانکی رشتی و سفیدرو و مؤدب با موهای زبر و پرپشت که گذاشتیمش کلاس چهارم و دیگری باز یکی از این آقاپسرهای بریانتین زده که هر روز کراوات عوض می‌کرد با نقش‌ها و طرح‌های عجیب و غریب... و از در اتاق تو نیامده، بوی ادوکلنش... عجب مدرسه را با قرتی‌ها انباشته بودند! باداباد. او را هم گذاشتیم سر کلاس، فرهنگ فضا را پر کرده بود. کاسه داغ‌تر از آش که نمی‌شد» (همان: ۹۱).

در داستان «دفترچه بیمه» از کتاب «زن زیادی»، ماجرای این هرج و مرج و نابسامانی،

به گونه‌ای دیگر، تصویر شده است. در اتاق دفتر معلم‌ها که وضعیت آن به نحو عجیبی، نشان‌دهنده کسالت و بی‌اعتنایی به مسائل تعلیم و تربیت است، یک خبر تازه (دادن دفترچه بیمه)، بهانه‌ای می‌شود تا راوی (مدیر مدرسه) از زبان شخصیت‌ها، حرف دلش را بزند.

«معلم جبر که سیگارش داشت تمام می‌شد، گفت:

- راستی می‌دانید بیمه در مقابل چه...؟

هنوز حرفش تمام نشده بود که صدایی برخاست:

- در مقابل حمق آقایان! در مقابل حمق!

تحقیر و توهینی که در این ماجرا، یعنی دادن دفترچه بیمه، وجود دارد، طعم تلخ بدبینی و مویه سردادن راوی را در مرگ وطن، به اوج خود می‌رساند و یا در این صحنه داستانی سیاه، اندوهی ماندگار و باستانی بر همه جا سایه افکنده است و نشان از فضایی بسته، راکد و تغییرناپذیر دارد و در تفسیرهای جامعه‌شناختی، در هیئت نوعی تمثیل برای کل جامعه قلمداد می‌شود:

«با بی‌توجهی میان دو ساعت درس صبح، در اتاق دفتر مدرسه، معلم‌ها نشسته بودند و بی‌سروصدا چای می‌خوردند... در و دیوار چرک و سیاه بود. تاریکی نه تنها با گوشه‌های اتاق و زیرمیزها و مبل‌ها اخت شده بود، بلکه پشت پنجره‌ها نیز با شیشه‌های زرد و تیره‌ای که داشتند، جا خوش کرده و مانده بود» (آل‌احمد، ۱۳۸۶ ب: ۳۸).

نتیجه چنین وضعیتی از دیدگاه راوی/ شخصیت/ نویسنده، آن است که وقتی ویرانی تا عمق زوایای اجتماع و محیط پیرامون انسان‌ها را فراگرفته و گوشه‌ای نمانده است که از این هجوم خالی باشد، نویسنده و روشنفکر عرصه فرهنگ نمی‌داند با این وضعیت چه باید بکند. پس مجبور است فقط عمق این تباهی را از زبان شخصیت‌های اثرش گزارش کند:

«خود بنده اطلاع دارم که بعضی از دکترها نسخه‌های خودشان را می‌خریده‌اند آقا! برای دوست و آشنا نسخه می‌نوشته‌اند و دوی نسخه‌ها را خودشان برمی‌داشته‌اند و می‌فروخته‌اند. دوافروش‌ها تقلب می‌کرده‌اند آقا! در انتخاب دکترها هزار نظر خصوصی در کار بوده و خیلی کثافت‌کاری‌های دیگر آقا» (همان: ۸۸).

و بدتر اینکه، معلم‌ها حاصل زحمات خود را در عرصه فرهنگ و تعلیم و تربیت، بی‌ارزش می‌یابند و به نتایج دیگری می‌رسند. پس یکی از آنها به دیگران می‌گوید:

«- راستی آقایان! هیچ فکر کرده‌اید که کار دکترها چقدر بهتر از کار ماست؟»

و دیگری پاسخ می‌دهد:

«- کار قصاب‌ها هم خیلی بهتر از کار ماست. اینکه غصه خوردن ندارد.»

پس:

«معلم ورزش که تا به حال در خود فرو رفته بود و صدایی برنیآورده بود، به صدا درمی‌آید که: در مملکت آدم‌های مفرغی، یکی دکترها کار و بارشان خوب است و یکی هم مرده‌شورها» (همان).

به هر تقدیر در این داستان، شدت اندوه ناشی از مرگ سرزمین به قدری زیاد است که نشانه‌های شومی و سیاهی حاکم بر محیط پیرامون و زندگی شخصی آدم‌ها و اجتماع، علاوه بر مکان و زمان و شخصیت‌ها، به کلیه اشیا و متعلقات و جزئیات در ارتباط با آن (مدرسه = اجتماع) نیز سرایت کرده است و اندوه و حس مرگ و غم غربت را به اوج رسانده است:

«ناظم گوشی را برداشت و در سکوتی که دفتر را فراگرفته بود، چند لحظه به آن نظر دوخت. بعد آهی کشید و سر برداشت و رو به حصار گفت: - آقایان با کمال تأسف معلم جبرمان به مرض سل در گذشته است... وقتی زنگ به صدا درآمد، درست صدای زنگ نعل کش‌های سابق را داشت» (آل احمد، ۱۳۸۶: ۹۱-۹۲).

این احساس اندوه و ویرانی، در آثار دیگر نویسندگان نیز قابل بررسی و تأمل است. برای مثال، در یکی دیگر از داستان‌های مجموعه «زن زیادی»، گروه دیگری که خشم نویسندگان را به شدت برمی‌انگیزند، روشنفکرانهای مدعی هستند که بخشی دیگر از وطن آرمانی راوی را به ویرانی کشانده‌اند و می‌توان گفت که زهردارترین پیکان‌های طنز در این آثار به سوی آنها پرتاب می‌شود. در این داستان، «خداداد خان» یکی از شخصیت‌های تیپیک حزب توده ایران است که با زبان استعاره‌ای و ریشخندگونه از طرف راوی/نویسنده و به وسیله توصیف خصوصیت‌های خود و حزبش، مورد حمله قرار گرفته است. به نظر می‌رسد، در بیشتر این موارد، آنچه مورد نظر جلال آل احمد است، خلق داستان یا اثر هنری نیست، بلکه بیان افکار ایدئولوژیک و رنج روشنفکرانه خود از این نابسامانی‌ها و مرگ وطن آرمانی یا سرزمین است.

نوستالژی‌های فلسفی

تنهایی، حس دلتنگی، اندوه بشری و آرزوی جاودانگی

از حضور موتیف‌های منتقل‌کننده حس نوستالژی‌ای عام، بشری و فلسفی که به طور کلی، تنهایی، اندوه و دلتنگی و بیگانگی نوع بشر را در جهان و نحوه نگرش او به زندگی، مرگ و هراس از آن، و آرزوی جاودانگی را نشان می‌دهد، در آثار جلال آل احمد به نمونه‌های زیادی می‌توان اشاره کرد. در این موارد، به‌ویژه، در صحنه‌های روایی داستانی، به نظر می‌رسد راوی در جست‌وجوی نوعی هویت فلسفی دست و پا می‌زند و دل خوش کرده است به این که به نوعی در این جهان ناپایدار و آزار دهنده، حال که نمی‌تواند چیزی را تغییر دهد، ای کاش حداقل بر چیزی اثر بگذارد و یا نشانه‌ای از خود برجای بگذارد. که از نمونه‌های آن می‌توان به داستان «سنگی برگوری» یا یکی دیگر از داستان‌های مجموعه «زن زیادی» اشاره کرد. داستان زن زیادی، در طرحی داستان‌وار آمده است که تمثیلی بسیار به‌جا از مقتضای حال نویسنده و احساس نوستالژیک فلسفی و عمیق راوی است. به نحوی که در بررسی عمیق‌تر این طرح، درد جانکاه احساس عدم تعلق، ناپایداری، تنهایی، فراق، بیهودگی و عدم امنیت، به وضوح قابل بررسی است و کل این داستان، تأکیدی بر احساس عمیق نوستالژیک درونی و ذاتی نویسنده است. به نظر می‌رسد در این طرح، نوستالژی مورد نظر، از غم اندوه‌بار دوری از وطن آرمانی، یا مرگ آن فراتر رفته و به نوعی نوستالژی وجودی و فلسفی، راه یافته است و سپس در گسترش خود، راوی را در برابر پرسش‌های هستی‌شناسانه قرار می‌دهد. به نظر می‌رسد، این طرح گزارشی-روایی در تأویل‌های روانکاوانه، نشان‌دهنده نوعی آرزوی جاودانگی و هراس از مرگ است و از این جهت، قابل بررسی است. این داستان با توصیف وضعیت راوی که در هوایی برفی در ایستگاه اتوبوس ایستاده است آغاز می‌شود.

کم‌کم، احساس تنهایی و انتظار اتوبوس و بارش برف، نویسنده را در نوعی تخیل فرو می‌برد: «زیر نور چراغ، خیابان گرفته بود و کدر بود، دانه‌های برف در میان تاریکی نور خورده فضا رشته‌های سفیدی از خود به جا می‌گذاشتند. رشته‌های خیالی و سفیدی که به هیچ جای از آسمان بند نبود و فقط در تاریکی شب جان می‌گرفت» (آل احمد، ۱۳۸۶: ب: ۱۳۶).

سپس، تخیل نویسنده گسترش می‌یابد و آرام‌آرام، او را به سوی چالشی فلسفی با خویشتن خویش یا من درونی، سوق می‌دهد و به نوعی عدم تعلق به جهان و دغدغه جاودانگی، می‌انجامد، و در نتیجه همین دغدغه و جست‌وجوی درونی در خود و آرزوی نامیرایی و جاودانگی، ادامه می‌دهد:

«زیر چراغ ایستادم، نگاه چشمم روی برف تازه نشسته خیابان به جای پای افتاد. جای پای بود بزرگ و پهن که تازه گذاشته شده بود و هنوز دانه‌های برف درست رویش را نپوشانده بود. کاش جای پای من!... و یک‌مرتبه دیدم چقدر دلم می‌خواهد جای پای من باشد. دیدم که چقدر آرزو دارم جای پای من روی زمین باقی مانده باشد. من به این فکر می‌کردم که یعنی می‌شه؟... یعنی منم جا پام رو زمین باقی می‌مونه؟... کاش جا پای من بود» (آل‌احمد، ۱۳۸۶: ۱۳۷).

هر چه آرزوی نویسنده در باقی ماندن جای پایش بر برف (هرچند ناپایدار)، قوی‌تر می‌شود، داستان، طرح عجیب‌تری پیدا می‌کند و جدال درونی راوی/نویسنده، عمیق‌تر می‌شود. جدالی که در اوج مرزهای دلتنگی، اندوه، تنهایی و یأس، حرکت می‌کند و ابعادی وسیع‌تر از هستی درونی او را به نمایش می‌گذارد و احساس غربت نوستالژیک را در محتوای اثر، به شکلی قوی نمایش می‌دهد، اما در نهایت، همه آرزویش نقش بر آب می‌شود:

«اتوبوس بوق زد و من به کناری رفتم. چرخ‌های اتوبوس درست از روی جاپاها گذشت و دو قدم آن طرفتر ایستاد و من بالا رفتم. باز می‌لرزیدم و فکر می‌کردم. یعنی... خوب اینم که رو برف بود! جاپا روی برف بود. هه! جاپای روی برف به چه درد می‌خوره؟ هه؟ یعنی ممکنه؟ آخه چه طور ممکنه؟... و دیگر سخت می‌لرزیدم» (همان).

و سرانجام، نوعی تردید فلسفی در چگونگی این هویت و آرزوی جاودانگی، راوی/نویسنده را در داستان به یأسی بدبینانه می‌کشاند و در نتیجه آن، او خود را موجودی رها شده، جدا مانده و تنها می‌یابد که گویا نوستالژیای دردناک غربت انسان کلی رها شده در این جهان فانی را به تنهایی بر دوش می‌کشد و در نهایت، راوی/نویسنده را به تناقض‌گویی‌های ناشی از تفکرات فیلسوف‌مآبانه وامی‌دارد که در نتیجه آن، سقوط این نوستالژیای آسمانی - معنوی انسان کلی، به بدبینی و اندوهی زمینی‌وار تبدیل می‌شود.

در این طرح داستان‌واره، بدبینی، یأس و احساس طردشدگی از دامن وطن آرمانی، به قدری قوی می‌شود که گاهی می‌توان به راحتی، اندوه تلخی را از نوعی اندوه غربت تراژیک در نگرش راوی/ نویسنده آثار داستانی صادق هدایت مشاهده کرد، که به نظر می‌رسد بی‌ارتباط با وضعیت نگاه روشنفکرانه به جامعه و انسان در این دوره از تاریخ معاصر ادبیات ایران نیست. در مواردی، تلخی این اندوه و یأس فلسفی در این اثر داستانی جلال آل‌احمد، به حدی است که می‌توان آن را به عنوان نوعی فلسفه هستی‌شناسانه در هیئت یک بیانیه اومانستی یا انسان‌مدارانه، در جهان داستانی او در نظر گرفت زیرا دغدغه باقی ماندن «جای پا» بر برف که می‌تواند قابل تأویل به معانی دیگری نیز باشد، به شدت ذهن راوی/ نویسنده را مشغول کرده و او را به فلسفه‌بافی روشنفکرانه و هذیان‌گونه کشانده است:

«می‌بینی؟ می‌بینی چطور شده؟ جاپای هیشکی سالم نمونده. جاپای کی سالم نمونده که مال تو بمونه؟... این دل خوشکنکی که یافته بودم و یک دم به دلم گرمایی می‌داد، می‌توانست تسلیت‌دهنده باشد... همان وقت در فکرم به این دل خوشکنک ورمی‌رفتم، جای دیگری از ذهنم، چیز دیگری می‌گفت و به من می‌زد که هه؟ اما، عوضش جاده واز شده! آره؟ جای پای تو گم بشه که جاده وازشه؟ آها؟ جاده و اون هم واسه آدم‌هایی که همشون انگار از تو حموم دراومدن و نفسشون مثل اسب بخار می‌کنه! واسه اینا؟... مگر کفش ندارن؟ مگر چلاقن؟ پس چرا جاپای تو گم بشه؟... و دیگر به دل خوشکنکی که یافته بودم، می‌خندیدم. با خنده‌ای تلخ و چندش‌آور» (آل‌احمد، ۱۳۸۶: ب: ۱۴۱).

همچنین، می‌توان گفت که خنده تلخ و چندش‌آور راوی/ نویسنده در تب هذیان، یأس تلخ، بیگانگی و واماندگی فلسفی به طرز عجیبی فضای این داستان را در تسلط خویش دارد. به خصوص در این قسمت از پایان داستان که وقتی، راوی/ نویسنده به خانه می‌رسد، جسد گربه دارزده‌ای را بر تیر چراغ برق، آویزان می‌بیند و هذیان تب‌آلود او با اندوه مرگ گربه (که از قضا دوستی چندانی با هم نداشتند)، درهم می‌آمیزد و در نتیجه مواجهه با این صحنه نیز بر ترس و واهمه نویسنده از به فراموشی سپرده شدن، افزوده می‌شود:

همان طور که زیر پالتو می‌لرزیدم و در تاریکی پلکان از سرما می‌گریختم و کلید

اتاقم مثل یک تکه یخ در دستم مانده بود، دلم تنگ بود و به خودم سرکوفت می‌زدم و از این می‌ترسیدم که مبدا جاپام باقی نمونه... رو زمین باقی نمونه» (آل‌احمد، ۱۳۸۶: ۱۴۲).

نکته‌ای که در فرجام این روایت داستانی هذیان‌گونه، قابل تأمل است، تغییر نام قطعی نماد «برف» به نماد «زمین» است. به نظر می‌رسد، این تغییر نام، هراس راوی/ نویسنده را از مسئله‌ای مهم‌تر نشان می‌دهد؛ زیرا که پایداری «زمین» و ناپایداری «برف»، احساس عدم جاودانگی را در جان او عمیق‌تر کرده‌اند، پس هراس مرگ، خوفناک‌تر شده است. همچنین در این داستان، نماد زمین می‌تواند جانشین مکان‌هایی دیگر، اعم از: جهان، خانه یا وطن باشد که در هر صورت، تأکیدی بر احساس نوستالژیک عمیق راوی/ نویسنده است. این دغدغه در داستان‌های دیگر این مجموعه نیز تکرار شده است، اما به دلیل پرهیز از طولانی شدن بحث، فقط به بعضی از آنها به‌طور مختصر اشاره می‌شود:

داستان «مسلول»، از همین مجموعه، حکایت عجیب بیگانگی راوی/ نویسنده با خویشتن خویش است و سرگردانی دردناک او را در نوعی بی‌مکانی، عدم دلبستگی و تعلق، یأس، بیگانگی و غم غربتی عمیق و فلسفی، بازگو می‌کند. این داستان در ژرف‌ساخت خود، عاطفه درگیر، صدمه دیده و خودآزارانه راوی/ نویسنده را پنهان کرده است.

همچنین، در میان داستان‌واره‌های دیگر این مجموعه، داستان «زن زیادی» از جهات فراوانی قابل تأمل است. اگرچه در تفسیرهای روان‌کاوانه با توجه به زاویه دید اول شخص، می‌توان تفاسیر متعددی مبتنی بر ارتباط تنگاتنگ شخصیت داستان با خود نویسنده، ارائه کرد، ولی نکته دیگری که با توجه به مباحث مطرح‌شده در «زن زیادی» اهمیت دارد، همان نوستالژیا یا غم غربت عمیق است که این بار در چهره زنی سرگردان، زشت، مطرود و دورمانده از اجتماع، ظاهر شده است. به کار بردن صفت «زیادی» برای این زن، خود، تأکیدی بر این معنا (و همچنین مقتضای حال نویسنده) است.

احساس عمیق غم غربت یا نوستالژیا در سایر آثار نسبتاً داستانی جلال آل‌احمد نیز، کم‌وبیش به همین شکل ادامه دارد؛ و در هر داستان یا داستان‌واره به نحوی چهره می‌نماید و در سرانجام خویش به جنگ و ستیز روشنفکرانه نویسنده با عوامل ویرانگر اجتماعی همچون فقر، بی‌سوادی، تعلیم و تربیت نادرست، استبداد، خرافات و...

می‌انجامد. از این میان، در مجموعه «سه تار»، داستان‌واره‌های بچه مردم، سه تار، وسواس، لاک صورتی، زنی که گریخت، آفتاب لب بام، گناه، در مجموعه «پنج داستان»، داستان‌های جشن فرخنده، شوهر امریکایی، و از رنجی که می‌بریم، و در مجموعه «دید و بازدید»، داستان‌واره‌های گنج، زیارت، افطار بی‌موقع، تجهیز ملت، و داستان بلند «نون والقلم» قابل بررسی است. اگرچه در نقد و بررسی ساختاری بسیاری از آثار جلال آل‌احمد که به نام آثار داستانی مشهورند، جای بحث فراوان است، ولی پس از بررسی دقیق، می‌توان گفت آنچه در همه آنها مشترک می‌نماید، اندیشه یک روشنفکر یا فیلسوف است که از زبان معلم و مصلح اجتماعی به صورت مویه‌های غربت در وطن خویش بیان می‌شود که آگاهانه به قصد آموزش و تعلیم و تربیت نوشته شده است و به‌طور عمده، رنگ ایدئولوژیک دارد.

نتیجه‌گیری

نوستالژیا یا اندوه غربت، یکی از بن‌مایه‌های مفهومی مهمی است که به عنوان درون‌مایه در محور عاطفی آثار ادبی قابل تأمل است و در آثار جلال آل‌احمد کاربرد بیشتری دارد. در آثار آل‌احمد این موتیف در دو قالب به کار رفته است:

۱. قهرمدارانه؛ حامل حس بیگانگی و یأس در واکنش به وضعیت اجتماعی،

سیاسی و فرهنگی جامعه و حامل معنای مرگ سرزمین

۲. فلسفی؛ بیانگر حس تنهایی و دلتنگی؛ اندوه و ترس ادراک میرایی بشر

برای تحلیل مصداقی از گونه اول نوستالژی در آثار آل‌احمد در این مقال داستان بلند مدیر مدرسه بررسی شده است. در این داستانی، مدرسه به صورت تمثیلی از ایران ارائه می‌شود و فضایی سرشار از تناقض، هرج‌ومرج و بی‌کفایتی است؛ در چنین فضایی که نویسنده در قالب روشنفکر دغدغه‌مند خود را ناتوان از تغییر و اثرگذاری می‌بیند، بدل به ناظری کناره‌جو و مأیوس می‌شود.

در قالب دوم، نوستالژی و اندوه فلسفی نویسنده و راوی غالباً از درک میرایی بشر و ناپایداری جهان حاصل می‌شود و نوعی آرزوی جاودانگی در خود دارد. در این نوع

داستان‌های آل‌احمد تردیدهای هستی‌شناختی؛ اغلب راوی را به یأسی بدبینانه می‌کشاند و متعلق نوستالژی، نه فقط میهن راوی و نویسنده، که همه زمین و زندگی نوع بشر است.

منابع

- آل احمد، جلال (۱۳۷۳) «پنج داستان»، چاپ دوم، تهران، فردوس.
- آل احمد، جلال (۱۳۷۸) «دید و بازدید»، چاپ پنجم، تهران، فردوس.
- آل احمد، جلال (۱۳۷۹الف) «از رنجی که می‌بریم»، چاپ پنجم، تهران، فردوس.
- آل احمد، جلال (۱۳۷۹ب) «نون والقلم»، چاپ ششم، تهران، فردوس.
- آل احمد، جلال (۱۳۸۱) «سه تار»، چاپ هفتم، تهران، فردوس.
- آل احمد، جلال (۱۳۸۶الف) «مدیر مدرسه»، چاپ دهم، تهران، فردوس.
- آل احمد، جلال (۱۳۸۶ب) «زن زیادی»، چاپ دهم، تهران، فردوس.
- احمدی، بابک (۱۳۷۷) «مدرنیته و اندیشه انتقادی»، چاپ سوم، تهران، مرکز.
- بلزی، کاترین (۱۳۹۳) عمل نقد، عباس مخبر، ویراست دوم، تهران، آگه.
- دهباشی، علی (۱۳۷۸) یادمان جلال آل احمد، پاسارگاد، تهران، به‌دید.
- دست‌غیب، عبدالعلی (۱۳۹۰) نقد آثار جلال آل احمد، تهران، خانه کتاب.
- سرامی، قدم‌علی و محمدحسن، مقیسه (۱۳۹۲) «پژوهشی در شخصیت‌های داستان مدیر مدرسه»، اثر جلال آل احمد، فنون ادبی، بهار و تابستان ۱۳۹۲، دوره ۵، شماره ۱ (پیاپی ۸).
- شاملو جانی بیک، اکبر (۱۳۹۱) «بررسی بازتاب جلوه‌های فرهنگ عامه (فولکلور) در داستان‌های جلال آل احمد»، مطالعات داستانی، زمستان ۱۳۹۱، سال اول، شماره ۲.
- صادقی، لیلیا (۱۳۹۲) نشانه‌شناسی و نقد ادبیات داستانی معاصر: نقد و بررسی آثار ابراهیم گلستان و جلال آل احمد، جلد اول، سخن.
- فرای، نورتروپ (۱۳۷۷)، تحلیل نقد، صالح حسینی، تهران، نیلوفر.
- گلستانی، مجتبی (۱۳۹۴) واسازی متون جلال آل احمد: سوژه، نهیلیسم و امر سیاسی، تهران، نیلوفر.
- کاظمی، سیمین و نواح، عبدالرضا (۱۳۹۳) «بررسی کلیشه‌های جنسیتی در آثار داستانی جلال آل احمد»، جامعه‌شناسی هنر و ادبیات، بهار و تابستان ۱۳۹۳، دوره ۶، شماره ۱.
- کاموس، مهدی (۱۳۸۱)، گزیده مقالات یادمان جلال آل احمد، وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، دفتر مطالعات ادبیات داستانی.
- کوندرا، میلان (۱۳۸۷) «جهالت»، ترجمه آرش حجازی، تهران، کاروان.
- میرزایی، حسین (۱۳۹۲)، جلال اهل قلم، تهران، سروش.
- یاحقی، رمضان (۱۳۸۸) «واقع‌گرایی در داستان‌های جلال آل احمد»، کتاب ماه ادبیات، اسفند ۱۳۸۸، شماره ۱۴۹.
- یاحقی، رمضان و مجید عزیزی (۱۳۹۰) تأثیر وقایع تاریخی در سه اثر داستانی جلال آل احمد، فصلنامه علمی - پژوهشی زبان و ادب فارسی، شماره بیست و یکم، تابستان ۱۳۹۰، صص ۱۶۳-۱۷۳.

یوشیج، نیما (۱۳۶۴) «مجموعه آثار»، چاپ دوم، ناشر.

- Clark, Robert «Nostalgia». The Literary Encyclopedia. . First published 19 November 2005; last revised 05 April 2007. [http://www.litencyc.com/php/stopics.php?rec=true&UID=1642, accessed 18 December 2016.]
- Cuddon, J.A (2013) A Dictionary of Literary Terms and Literary Theory, 4th edition, Penguin Books.